



بر نام خداوند جان و خسر

ششمین به روایت ششمین

مزیق صباغزاده ایرانی

صباغ‌زاده ایرانی، مریم.
شمس به روایت شمس / مریم صباغ‌زاده ایرانی.

تهران: روزنامه همشهری، ۱۳۸۹

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۱-۱۴۷-۷

ص. ۳۲

کتاب همشهری؛

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

شمس آل احمد، ۱۳۰۸ - ۱۳۸۹. سرگذشت‌نامه.

۱۳۸۹ پ ۹ الف / ۶۰۷ BP

۸۴۳/۶۲

۱۲۱۳۲۹۹

کتابخانه ملی ایران



شمس به روایت شمس

(به مناسبت چهل‌مین روز درگذشت شمس آل احمد)

نویسنده: مریم صباغ‌زاده ایرانی

ناشر: روزنامه همشهری

طرح جلد: هما امیری

شماره کتاب: ۱۸۱

تاریخ انتشار: ۸۹/۱۰/۲۳

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۱-۱۴۷-۴

تلفن: ۲۳۰۲۳۳۳۹

پست الکترونیکی:

Ketabehamshahri@hamshahri.org

به عنوان مقدمه

نگاهش را دوخت به من و با همان طنزی که از همان اوّل در نگاه و رفتارش دیدم، پرسید: چی می‌خواهی بدالی؟
بدش نمی‌آمد بگویم هرچه را که مربوط است به جلال. او از قبل می‌دانست که برای همین کار به خانه‌اش می‌روم. من باید برای نوشتن قصه زندگی جلال از او کمک می‌گرفتم؛ اما این تنها دلیل من برای پا گذاشتن به خانه شمس آل‌احمد، در معیت خواهرزاده‌اش خانم نیره‌سادات آل‌احمد و عروش مریم کاظم‌زاده نبود. من در آن بعد از ظهر خرداد سال ۸۵ در خیابان فرصت غربی به شماره پلاک ۱۹ به دنبال چیز دیگری هم بودم. من دلم می‌خواست خود شمس را هم بهتر بشناسم. او کسی بود که در این شام بازار نام و ننگ، خودش را و وقش را و توش و توانش را وقف معرفی برادری چون جلال کرده بود و همین مرام و منشش در دوره‌ای که آدمها جز خودشان را نمی‌بینند، شخصیتش را برایم جذاب‌تر می‌کرد.
شمس با چشم و ابرو اشاره‌ای به یک گل هندوانه که توی بشقاب، روی میز عسلی روبه‌رویم بود کرد و گفت:

- تا گرم نشده بخورش! هندوانه محبوبی ست.

بعد از من برسید:

- می‌دانی ما چند جور هندوانه داریم؟

و خودش جواب داد:

- هندوانه قرق داریم. هندوانه خانمی داریم. هندوانه شریف آباد داریم. این

هم که هندوانه محبوبی است. نویرانه‌اش از همدان می‌آید.

باز گفت:

- مرحوم پدر ما از هندوانه گُل وسطش را دوست داشت. تابستانها وقتی

میل به هندوانه خوردن می‌کرد، سه چهار تا هندوانه را می‌گذاشت توی یک

مجمعه مسی، می‌برد توی اتاقش. نیم ساعت بعد وقتی مجمعه را می‌آورد

بیرون از هر قاب هندوانه فقط گل وسطش گم بود.

باز گفت:

- من مدتها مریض بودم. حالا دیگر ذهنم مثل قدیمها ساعت نمی‌زند.

ممکن است همه چیز را درهم برهم بگویم. عیبی که ندارد، هان؟

به او اطمینان دادم انتخابش هرچه باشد، درست است؛ اما انصافاً سخت

بود جمع و جور کردن حرفهای کسی که ذهنش رام‌ناشدنی بود و مثل

پرنده‌ای پُر از تلاش برای پریدن، مدام از این شاخه به آن شاخه می‌رفت.

مهارتی می‌خواست دستچین حرفهای شمس. حرفهایی که پُر بودند از

تصاویری شفاف و گویا، هر کدام نمایانگر گوشه‌ای از ایامی که بر او گذشته

بود. و همگی در پیوستی محکم با برادرش جلال. من از گفته‌هایی که او

پیش‌انگویی‌شان می‌نامید، کمی بعد، «روایات هفت‌گانه» را در رثای جلال

نوشت‌م و متن امروز نیز که در قفای شمس است، روایتی ست از زبان خودش،

برای خودش!

آن روز خردادی به بعد از ظهر رسیده، در خانه‌ای در فرصت غربی،